



علی باباجانی

۱
پرچم سپاه ابر
روی ماه را گرفت
ناگهان
آسمان برق زد
رعد، نوحه خواند
و دل ستاره‌ها شکست
ابر قطره قطره
بر زمین چکید
روی غنچه‌ها نشست
خاک بوی کربلا گرفت

۲
بابای من کوهی است محکم
هم‌قد آقای درخت است
خندانندش کاری است مشکل
گریانندش هم سخت سخت است
یک روز دیدم توی مسجد
لرزید دست و شانه‌هایش
با «یا حسین» و «یا حسین» اش
یک دفعه اشکی شد صدایش
غمگین شدم رفتم کنارش
لبخند زد تا که مرا دید
مثل گلی نرم و معطر
روی مرا آرام بوسید



مهدی مردانی

«بگو چگونه بگویم
دوباره شعر برایت؟
تمام دفتر من را
سپاه کرده عزایت
چگونه از تو بگویم
که مهربان و غریبی
عجب حکایت سختی!
چه سرنوشت غریبی!
گل محمدی من
دهان تشنه چه گفتی؟
چگونه بر سر نیزه
شبیهِ غنچه شکفتی؟...»



انسبیه موسویان

آرزو دارم صدایم گرم‌تر باشد
تا بخوانم نوحه شب‌های عزاداری
من بخوانم؛ کو حسین تشنه لب زینب؟
از زمین جوشد صدای گریه و زاری
آرزو دارم که زورم بیشتر باشد
تا که نخلی را به تنهایی بچرخانم
شب که برمی‌گردم از سینه زدن، خانه
مانده باشد روی سینه، جای دستانم
آرزو دارم دل من نرم‌تر باشد
مثل پیرمردهای هیأت بالا
گریهام گیرد بلرزد شانه‌های من
گم شود در های‌هایم روضه آقا
آرزو دارم که تا جان در بدن دارم
داغدار قهرمان کربلا باشم
ای امام مهربان! کاری بکن تا من
تا ابد از دوست‌داران شما باشم



هادی فردوسی

دشت کربلا آن روز
درعطش، شناور بود
غرق دود و خاکستر
غرق خون و خنجر بود
خاک تشنه، آتش را
کاسه کاسه می‌نوشید
از گلولی هر سنگی
خون تازه می‌جوشید
اشک آسمان آن روز
دانه دانه می‌بارید
ابر خسته بر صحرا
کودکانه می‌بارید
غرق لاله شد صحرا
در بهار عاشورا
پا به پای غم می‌رفت
یادگار عاشورا
سبزه بوی خون می‌داد
غنچه رنگ ماتم داشت
کوه خسته در زنجیر



فائزه فرزانه

تشنه‌ام ولی
اشک خاک را نمی‌خورم
سکوت می‌کنم
و کربلا
توی چشم‌هام خیس می‌شود
من غریب درد می‌کشم
از غریبگی ست درد من
من که شرم آب‌های تشنه را به دوش
می‌کشم
با وجود دردهام
با سکوت گریه می‌کنم
من؛ زمین کربلا!



مریم زندی

یک دسته هیأت این‌جا
یک دسته هیأت آنجا
بر پرچمی نوشته
یک «یا حسین: زیبا
رفتیم توی هیأت
بابا و من دوتایی
بابا به من نشان داد
یک پرچم طلایی
آن را بلند کردم
با یا حسین بر لب
رویش نوشته بودند
جانم فدای زینب...



عمران مولایی

دجله دجله
رود گریه می‌کنم...
بادها، نوحه خوان
بیدها، دسته زنجیر زن
لاله‌ها، سینه‌زنای حرمِ باغچه
بادها، در جنون
بیدها، لاله‌گون
لاله‌ها، غرق خون،
خیمه‌خور شید سوخت
برگ‌ها، گریه‌کنان ریختند
آسمان، کرده به تن پیرهن تعزیه،
طبل عزا را بنواز ای فلک



یحیی علوی فرد

کودکی که پر کشید و رفت
خالی است جای کوچکش
خاک کربلا همیشه ماند
تشنه صدای کوچکش
داشت غرنی همیشه‌گی
چشم‌آشنای کوچکش
توی ذهن کربلا هنوز
مانده ردپای کوچکش
حرف‌های او بزرگ بود
مثل دست‌های کوچکش
ناخدی قلب‌های ماست
قلب با خدای کوچکش



حمید هنرجو

چشم کیوتر
خیس است از غم
زیرا رسیده ماه محرم
او نیز، چون من
اندوه دارد
بر شانه از درد
یک کوه دارد
پر می‌زند باز
تاکربلایت
پیغامی از من
دارد برایت
یک قلب کوچک
در سینه دارد
قلبی شبیه
آینه دارد
در قلب او هست
یک نام زیبا
آن نام زیبا
مولاست، مولا...



اعظم ایزدی

رفتیم عزاداری
دیشب من و باباجان
با پیرهن مشکی
با چشم و دلی گریان
هنگام عزاداری
در سینه دلم لرزید
در سینه من دیشب
یک باغچه غم روید
دیشب غم سنگینی
مهمان دل ما شد
در چشم من و بابا
اشک آمد و دریا شد



جعفر ابراهیمی

پرنده گریه می‌کند
پرنده زار می‌زند
ورنگ غم
به روی باغ‌ها و دشت‌های نوبهار
می‌زند
پرنده رنگ غصه، بر تمام آسمان
زمین و کوهسار می‌زند
چرا که روز
روز غصه‌هاست
و روز،
روز گریه‌های بیچه‌هاست!
و روز ماتم و بلاست
و روز مرگ عاشقان
میان دشت کربلاست!



اکرم‌سادات
هاشمی پور

بر خیمه‌ها بر رود
بر خاک تابیدم
شرمنده‌تابیدم
غمناک‌تابیدم
ای کاش می‌مردم
در آسمان آن روز
از یس که تابیدم
بر کودکان آن روز
ای کاش می‌شد من
جای عمو بودم
یا دست کم جای
یک دست او بودم
تا مشک‌آبش را
تا خیمه می‌بردم
یک قطره از آن را
حتی نمی‌خوردم
آن روز را ای کاش
اصلا نمی‌دیدم
شرمنده هستم من
از این که خور شدیم



شعر، هیأت شور و شعور

گروه فرهنگی: شعر، مولد شور و شعور است؛ در همه ادوار ادبی، شعر، پاسبان آیین‌ها و آداب و اعتقاداتی بوده است که در باور مردم ریشه داشته‌اند و حافظه جمعی مردم هیچ‌گاه از شعر به مثابه «هنر» و «اندیشه» تهی نبوده است. مخاطبان شعر در هر دو مقام هنر و اندیشه همواره گروه‌های سنی بزرگسال بوده است و کودکان و نوجوانان کمتر از این موهبت برخوردار بوده‌اند. هر چند در دهه‌های اخیر چرخه تولید آثار ادبی در حوزه کودک و نوجوان شتاب بیشتری گرفته است، اما هنوز تا آن چه می‌تواند مطلوب و مؤثر این جمعیت باشد فاصله زیادی باقی است. سه‌شنبه‌های شعر روزنامه ایران در چند نوبت با تأکید بر جریان ادبیات کودک و نوجوان و ضرورت توسعه آن در مقام الگویی هنری، آموزشی و سرگرمی به ارائه آثاری از شاعران این روزگار اهتمام داشته است. در این نوبت نیز به مناسبت روزهای خماسه و خزن حسینی، با انتشار آثاری از شاعران دیروز و امروز شعر کودک و نوجوان بر نقش مؤثر ادبیات در پاسداشت باورها و معارف دینی و انتقال آن به آیندگان تأکید کرده است.



قیصر امین‌پور

روز عاشورا است
کربلا غوغاست
کربلا آن روز غوغا بود
عشق، تنها بود!
آتشِ سوز و عطش پر دشت می‌بارید
در هجوم بادهای سرخ
بوته‌های خاری لرزید
از عرقِ پیشانی خورشید، ترم می‌شد
دم به دم بر ریگ‌های داغ
سایه‌ها کوتاه‌تر می‌شد
سایه‌ها را اندک اندک ریگ‌های تشنه
می‌نوشید
زیر سوز آتش خورشید

این طرف، منظومه خورشیدِ روشن بود
این طرف، هفتاد سیاره
بر مدار روشن منظومه می‌چرخید
دشمنان، بسیار
دوستان، اندک
این طرف، کم بود و تنها بود
این طرف، کم بود، اما عشق با ما بود
شور محشر بود
نوبت یک یار دیگر بود
باز میدان از خودش پرسید:
«نوبت جولان اسب کیست؟»
آن طرف، انبوه دشمن
از میان آسمان خیمه‌های دوست

ناگهان رعدی گران بر خاست
این صدای اوست!
این صدای آشنای اوست!
این صدا را ماست!
این صدای زاده زهر است
«هست آبیابوری ما را؟»
باد با خود این صدا را برد
و صدای او به سقف آسمان‌ها خورد
باز هم برگشت:
«هست آبیابوری ما را؟»
انعکاس این صدا دور تر هارفت
تادل فردا و آن سوتر ز فردا رفت
دشت، ساکت گشت

ناگهان هنگامه شد در دشت
باز هم سیاره‌ای دیگر
از مدار روشن منظومه بیرون گشت
کودکی از خیمه بیرون گشت
کودکی شور خدا در سر
با صدایی گرم و روشن
گفت: «اینک من،
یابوری دیگر»
آسمان، مات و زمین، حیران
چشم‌ها از یک‌دگر پیرسان:
«کودک و میدان؟»
کار کودک خنده و بازی ست!
درد این کودک عاشوق جانبازی ست!

از گلولی خسته خورشید
باز در دشت آن صدای آشنا پیچید
گفت: «تو فرزند آن مردی که لختی بیش
خون او در نبض میدان ریخت!
هدیه از سوی شما کافی است!»
کودک ما گفت:
«پای من در جست و جوی جلی پلای
اوست!
راه را باید به پایان برد!»
... قصه آن کودک پیروز
سال‌ها سینه به سینه گشته تا امروز
بوی خون او هنوز ز یاد می‌آید
داستانش تا ابد در یاد می‌ماند

داستان کودکی تنها که شمشیر بلندش
کربلا را شخم می‌زد!
خون او امروز در رگ‌های گل جاری ست
خون او در نبض پیداری ست
خون او در آسمان پیداست
خون او در سرخی رنگین کمان پیداست
این زمان، اورا
در میان لاله‌های سرخ باید گُشت
از میان خون پاک او در آن میدان
باغی از گل رُست
روز عاشورا ست
باغ گل، لب تشنه و تن‌هایست
عشق امام‌مچنان با ماست